

اندیشیده شده [معقول]، به حرکت می‌آورند، اما متحرک نیستند»^(۱) پس (به خاطر آن یا علت غایی) همچون معشوق به حرکت می‌آورد، اما چیزهای دیگر به آن اعتبار به حرکت می‌آورند که خودشان متحرک‌اند.^(۲) ارسطو در فصل بعد نیز بر این مطلب تأکید می‌کند.^(۳)

بنابراین محرک اول تنها از طریق علت غایی بودن می‌تواند حرکت مستدیر را در افلاک و سپهرها ایجاد کرده و از این طریق در پدیده‌های زمینی تأثیر کند و باعث ایجاد انواع حرکتها و کون و فسادها در کره خاکی می‌شود زیرا «هدف (یا غایت) هر حرکت مکانی، یکی از اجرام الهی متحرک در آسمان خواهد بود».^(۴) و حرکت مکانی - چنانکه قبلاً دیدیم - منشأ حرکت‌های دیگر و کون و فساد می‌باشد. بدین ترتیب، محرک نخستین از طریق معشوق بودن، افلاک را به حرکت انداخته و از این طریق زندگی زمینی را شکل و صورت می‌بخشد و از این‌رو می‌توان گفت: «تمام موجودات طبعاً امری را که جنبه الهی دارد، در طبیعت خود مکنون دارند».^(۵)

بر این اساس، معنای این سخن که محرک اول، علت نظم عالم است، روشن می‌شود «زیرا همه چیزها در پیوند با یک موجود باهم منظم شده‌اند» و «آن یکی [نظم و ترتیب است که] به سبب او موجود شده است»^(۶) و «اگر چیزهای دیگری غیر از محسوسات [عقل یا محرک اول] وجود نداشته باشند، نه مبدأ، وجود خواهد داشت، نه نظم، نه پیدایش، نه اجرام آسمانی، بلکه همواره مبدی را مبدی خواهد بود».^(۷)

این سخنان، در واقع توضیح مطلبی است که در طبیعیات بدان اشاره شده است: «اصولی که علت حرکت فیزیکی‌اند بر دو نوع‌اند که از آن دو یکی فیزیکی نیست، زیرا که اصل حرکت را در خود ندارد. از این قبیل است هرچه که بدون آنکه خود حرکت کند، حرکت ایجاد می‌نماید. مثل: ۱- واقعیت اولیه که کاملاً تغییرناپذیر است؛ ۲- ذات آنچه که به وجود می‌آید، یعنی صورت، زیرا که این غایت است».^(۸)

نست دوم

خدا

در اندیشه

ارسطو

رضا برنجکار

■ فعل محرک نامتحرک و علم او

پس از بررسی‌های مقدماتی در شماره پیشین اینک باید ببینیم از نگاه ارسطو، تأثیر محرک نخستین به چه صورت تحقق می‌پذیرد و اصولاً فعل او چیست. همان‌گونه که در بحث ارتباط محرک و متحرک گفته شد، به عقیده ارسطو، علت فاعلی حرکت در تماس با متحرک بوده و متحمل حرکت و تغییر خواهد شد. از سوی دیگر وجود محرک نامتحرک ضروری است. نتیجه این دو مقدمه، آن است که علت محرک نامتحرک به صورتی غیر از علت فاعلی است. ارسطو در فصل هفتم از کتاب «لاندای متافیزیک» به حل این مسأله می‌پردازد. پیشنهاد وی چنین است: «به حرکت آوردن او چنین است: چیز آرزو شده [معشوق] و چیز

بود که نفس فلک می‌باشد.^(۹)

حاصل آنکه، محرک نامتحرک بدون هرگونه عملی، نقش خود را در جهان ایفا می‌کند. این نتیجه، گرچه با تلقی ادیان توحیدی که خداوند را قیوم و مدبر جهان معرفی می‌کنند، ناسازگار است، اما برپایه تفکر ارسطو، اینکه خدا فعلی را انجام نمی‌دهد، نه تنها نقضی نیست، که بالاترین کمال همین است. اصولاً از دیدگاه فیلسوف ما عمل و فعل نشانه نقص است. وی در کتاب درباره آسمان می‌گوید: «بهترین وضعیت همه اشیا [کمال مطلق] این است که کمال و خیر خود را داشته باشند و هیچ فعلی از آنها صادر نشود. نزدیکترین حالت به آن، این است که چیزی با کمترین و ساده‌ترین فعل به کمالش برسد؛ و چیزی که از بهترین وضعیت دورتر است، با ترکیبی از افعال به کمال خویش نائل می‌شود.»^(۱۰) ارسطو در ادامه سخن، موجودات را بر همین اساس طبقه‌بندی می‌کند.^(۱۱)

نتیجه دیگری که از مباحث بالا، بدست می‌آید این است که محرک نامتحرک نمی‌تواند ایجاد کننده عالم باشد، زیرا موجودی که هیچ فعلی را انجام نمی‌دهد، بطریق اولی نمی‌تواند آفریننده جهان باشد. ارسطو خود نیز بر این مطلب اذعان دارد: «ما خدایان را حی و در نتیجه فعال در نظر مجسم می‌کنیم... باری وقتی که از موجود زنده، عمل (فعالیت) و به اقوا دلیل، ایجاد را سلب کنیم، برای او چه چیز جز تأمل کردن باقی می‌ماند؟ در نتیجه فعالیت خدا که سعادت ابدی برتر از همه چیز است، جز حیات تأملی (نظری) چیز دیگری نمی‌تواند باشد.»^(۱۲)

ارسطو این سخنان را در اثبات این موضوع که تعقل برای انسان بزرگترین سرچشمه سعادت است، بیان می‌کند. حاصل استدلال او چنین است که چون تنها کاری که خدایان می‌توانند انجام دهند تعقل است، پس از میان افعال بشر آن که به فعل الهی نزدیکتر باشد (یعنی تعقل نظری) سعادت‌مندتر است.

او درباره فعالیت محرک نامتحرک می‌گوید: «گذران زندگی او از آن بهترین گونه‌ای است که ما تنها اندک زمانی از آن برخورداریم، او باید همیشه بدانسان باشد (اما برای ما ناممکن است).»^(۱۳)

دز جای دیگر دلیل این مطلب، بساطت خدا بیان شده است.^(۱۴)

بندینسان، تنها کاری که خدای ارسطو انجام

با مقایسه عبارتهای فیزیک و متافیزیک، می‌توان نتیجه گرفت که علت حرکت‌های فیزیکی، می‌تواند فیزیکی یا غیرفیزیکی باشد، اولی مانند علت فاعلی مستقیم که متحرک است و دومی مثل علت غایی و صوری که نامتحرک است. محرک اول یا واقعیت اولیه که علت حرکت اولیه یعنی حرکت مستدیر آسمان اول است، به عنوان معشوق و علت غایی، آسمان اول را به حرکت می‌آورد، و از آنجا که غایت هر نوع حرکت و تغییر، در نهایت، رسیدن به صورت بالاتر است و محرک نامتحرک، بالاترین و کاملترین صورت است، پس محرک اول، همچنین علت صوری حرکت نخستین است. البته نه علت صوری مصطلح که پس از رسیدن شیء به آن، علت قوام آن شیء می‌گردد؛ زیرا، چنانکه در فصل قبل دیدیم، فلک نمی‌تواند به ذات عقل دست یابد.

سوالی که در اینجا قابل طرح است این است که اگر محرک نامتحرک، علت غایی و صوری حرکت نخستین است پس علت فاعلی این حرکت چیست؟ آیا هیولی و ماده آسمان اول، علت فاعلی است یا چیز دیگری علت فاعلی است؟

در پاسخ باید گفت، محرک نامتحرک، علت فاعلی نیز هست، اما از طریق علت غایی، نه علت فاعلی مستقیم. زیرا محرک نامتحرک، از طریق معشوق بودن، میل و عشقی در هیولی و ماده فلک اول ایجاد می‌کند و از این طریق آن را به حرکت می‌اندازد، در نتیجه، محرک نامتحرک، علت غایی، صوری و فاعلی می‌باشد.

این نتیجه نباید شگفت‌انگیز باشد، زیرا فیلسوف ما در موارد دیگر نیز معتقد است «سه مقوله اخیر، غالباً بر یکدیگر منطبق اند».

این سینا در این مورد با ارسطو مخالف است. وی در شرح کتاب «لامبدأ»، ضمن تأکید بر اینکه از نظر ارسطو، محرک نامتحرک، علت غایی، معشوق و مشتهاست می‌گوید: اگر این سخن درست باشد، محرک نامتحرک (عقل) که معشوق است نمی‌تواند مبدأ و علت فاعلی حرکت جاویدان بشمار رود؛ بلکه عاشق و مشتھی، علت فاعلی و مبدأ حرکت خواهد

خود بیاندیشد، دارای قوه خواهد بود که لازمه آن، نقص است و نقص ناشریفترین جوهر، سازگار نیست. اما چرا اندیشه به غیر موجب قوه و نقص است؟ پاسخ ارسطو این است که: از راه اندیشیدن در غیر، کمال و ارجمندی به او تعلق می‌گیرد؛ یعنی چون عقل به دانش جدیدی می‌رسد، کمالی بدست آورده و نقص خود را جبران می‌کند. همین دلیل باعث شده که ارسطو هر گونه عملی را از محرک نخستین، به طریق اولی سلب کند، زیرا با عمل و بطور واضح‌تر با ایجاد و خلق، به غایت و کمالی می‌رسد که پیش از این، فاقد آن بوده است.

ابن‌سینا همین استدلال را در رد «فاعلیت بالاراده»^(۱۷) خداوند و عقول و افلاک و نفی هر گونه غرض و غایت در فعل الهی بکار می‌گیرد، اما آن را در علم جاری نمی‌داند.^(۱۷) او فعل خدا را از راه «فاعلیت بالعنایه» و به نحو صدور، توجیه می‌کند. خلاصه نظر او چنین است: علم کلی به نظام اصلح با علم به افاضه و صدور آن به ترتیب مناسب خود، «عنایت» نام دارد و همین عنایت موجب صدور عالم از خداست.^(۱۸) روشن است که اگر اراده و غرض از فعل الهی سلب شود، چیزی جز علم باقی نخواهد ماند تا منشأ فعل خدا باشد و به مجرد علم به نظام اصلح، جهان از خدا صادر می‌شود، البته به ترتیبی که اصلح است.

از مباحثی که پیرامون فعل و علم محرک

می‌دهد، تعقل و فکر است. باید دید متعلق فکر او چیست و نسبت به چه چیزهایی داناست. فیلسوف ما صریحاً اعلام می‌کند که متعلق علم خدا، خود اوست و او نسبت به موجودات دیگر فاقد آگاهی است. وی در باره خدا می‌گوید: «اندیشه‌ای که به خودی خود (بداته) است، معطوف به آن چیزی است که به خودی خود بهترین است و اندیشه در عالیترین حد آن معطوف به آن چیزی است که در حد اعلا بهترین است. عقل از راه اتحاد (یا اشتراک) با معقول، به خودش می‌اندیشد... مشاهده (عقلی) نیز لذتبخش‌ترین و بهترین چیز است».^(۱۵)

استدلال ارسطو چنین است: «اگر به چیزی نیاندیشد، عزت آن در چه تواند بود؟... و اگر می‌اندیشد، اما چیزی دیگر بر (اندیشه) او مسلط است،^{*} آنگاه از آنجا که جوهر او، نه این اندیشیدن، بلکه یک قوت (توانمندی) است پس شریفترین جوهر نتواند بود زیرا از راه اندیشیدن (یا تعقل)، ارجمندی به او تعلق می‌گیرد... آیا تفکر به برخی چیزها برای او بیهوده نیست؟ پس آشکار است که او به آنچه خدایی‌ترین است می‌اندیشد... اگر عقل، اندیشیدن نیست، بلکه قوه است، اولاً محتمل است که استمرار اندیشیدن برای او رنجبار و خسته کننده باشد؛ سپس آشکار است که باید چیز دیگری ارجمندتر از عقل، یعنی معقول باشد... پس عقل، چون برترین چیز است، به خودش می‌اندیشد، و اندیشیدن او اندیشیدن به اندیشیدن است... و اندیشه با اندیشنده یکی‌اند... و بدینسان در سراسر دهر اندیشه به خویشتن خویش است».^(۱۶)

همین تعقل، از نظر فیلسوف ما، حیات و زندگی خداست و دیگر خصائص حیات مانند اراده و فعل در خدا وجود ندارد. در بحث صفت عقل و حیات محرک نخستین، به این مطلب بازگشته و عبارت ارسطو را نقل خواهیم کرد.

با دقت در صدر استدلال فوق، ریشه سخن ارسطو، مبنی بر اینکه هر گونه فعلی موجب نقص است، روشن می‌شود. اگر خدا به چیز دیگری جز

* احتمالاً این قسمت از سخن ارسطو ناظر به افلاطون است. اگر عقل به چیزهای دیگر می‌اندیشد، پس مشتمل بر قوه است و از معقول متأثر می‌شود و از همین جا، معقول بر عقل مقدم بوده و برتر از آن خواهد شد. همانگونه که «در نظر افلاطون معقول فراتر از مقامی بود که صانع در آن جای داشت و تعقل صانع درباره این معقولات به منزله این بود که درباره سرمشق صنع خود تعقل کند. ارسطو در حل این مسأله گفته است که چون خدا وجود اعلا است، معقول دیگری جز ذات خود نمی‌تواند داشت».

(امیل بریه، تاریخ فلسفه، ص ۲۸۵. مترجم کتاب متافیزیک در پاورقی، استدلال ارسطو را به گونه دیگری بیان کرده است.)

۲- «در هیچ مورد، جایگزینی یک قوه نامتناهی در یک مقدار متناهی امکان پذیر نیست.» (۲۴)

همان طور که محال است که قوه‌ای محدود در کمیتی نامحدود جای گیرد.» (۲۵)

۳- حرکت پیوسته که قبلاً به اثبات رسید، تنها در متحرک واحد جاری است و باید «توسط قوه‌ای واحد به حرکت درآید (زیرا در غیر این صورت، حرکت پیوسته موجود نگشته، بلکه یک سری متوالی از مجزا خواهد بود)» (۲۶)

نتیجه مقدمات بالا این است که محرک نامتحرک اول که فلک اول را حرکت میدهد، باید نامتناهی و دارای قوه نامحدود و بدون اجزا (واحد) باشد. از سوی دیگر، محرک نامتحرک اگر دارای مقدار و کمیت باشد، «این کمیت یا باید محدود بوده و یا نامحدود باشد» اما «کمیت نامحدود موجود نتواند بود» از طرف دیگر، علت حرکت جاویدان، باید دارای قوه نامحدود باشد، ولی «برای کمیتی محدود، داشتن قوه‌ای نامحدود محال است.» در نتیجه محرک نامتحرک، نمی‌تواند دارای مقدار و کمیت باشد. (۲۷)

البته چیزی که مقدار و کمیت ندارد، اجزاء هم نخواهد داشت و این دلیل دیگری بر فقدان اجزاست. نتیجه ویژگی‌های مذکور این است که محرک نامتحرک، غیرمادی و مجرد است؛ زیرا مقدار، کمیت و اجزا، از لوازم جسم و شیء مادی است.

■ **محرک نامتحرک در محیط جهان واقع است**
بیان شد که جهان از نگاه ارسطو، شکل کروی دارد و در انتهای آن، فلک ستارگان ثابت قرار دارد. حال با ملاحظات زیر، فیلسوف ما نتیجه می‌گیرد که محرک اول در محیط جهان واقع است:

۱- «محرک بنایستی یا مرکز و یا محیط را اشغال کند.» (۲۸)

۲- «چیزهایی که به محرک نزدیکترین اند، آنهايي هستند که حرکتشان سریعترین حرکات است.» (۲۹)

۳- «و در این مورد حرکت محیط است که سریعترین

نامتحرک بیان شده؛ دلیل این سخن ارسطو که به خدا نمی‌توان محبت ورزید و او را عبادت کرد، روشن می‌شود. «کاپلستن» در این باره می‌نویسد: «هیچ دلیلی وجود ندارد که به موجب آن ارسطو هرگز محرک اول را معبود شمرده باشد، چه رسد به اینکه او را وجودی دانسته باشد که در پیشگاهش نماز باید گزارد. و در واقع، اگر خدای ارسطو کاملاً خودگرای است، چنانکه به عقیده من همین طور بوده است، پس این سخن منتفی است که آدمیان بکوشند تا با او ارتباطی شخصی برقرار کنند. ارسطو در اخلاق کبیر صریحاً می‌گوید کسانی که فکر می‌کنند که به خدا می‌توان محبت ورزید بر خطا هستند. زیرا (الف) خدا نمی‌تواند محبت ما را پاسخ دهد و (ب) ما در هیچ حال نمی‌توانیم بگوییم که خدا را دوست می‌داریم.» (۱۹)

■ محرک نامتحرک، جاودانه است

از آنجا که حرکت مستدیر افلاک، جاودانه و پیوسته است، پس محرک چنین حرکتی نیز باید جاودانه باشد. (۲۰) زیرا «حرکت جاویدان به وسیله موجودی جاویدان به حرکت می‌آید.» (۲۱)

نتیجه جاودانه بودن حرکت و محرک نامتحرک، جاودانه و قدیم بودن جهان است «زیرا اگر اصل اول همیشگی باشد، جهان نیز بایستی که همیشگی باشد، چرا که با اصل اول پیوند دارد.» (۲۲) مراد از جهان در اینجا، اجرام آسمانی و افلاک هستند که متحرک اول بوده و توسط محرک اول از ازل متحرک گردیده‌اند.

■ محرک نامتحرک، نامتناهی و بدون اجزا و مقدار است

مقدمات اثبات مطالب فوق بدین ترتیب است:

۱- «هیچ عامل محدودی نمی‌تواند حرکتی را در زمان نامحدود تولید نماید.» (۲۳)

فعلیت تام بوده و هیچ نوع قوه و ماده‌ای برای متحرک شدن در آن نباشد. (۳۹)

از طرف دیگر، چون حرکت جاویدان فلک اول به محرک اول وابسته است، از این رو محرک نخستین نیز جاویدان و بالفعل خواهد بود، زیرا موجود بالقوه ممکن است در زمانی موجود نباشد. بیان ارسطو چنین است: «حتی اگر هم [محرک اول] فعالیتی بکند، ولی جوهرش توانمندی (قوه) باشد [باز هم حرکتی نخواهد بود]. زیرا آنگاه نیز حرکت جاویدان یا ازلی وجود نخواهد داشت، چون موجود بالقوه ممکن هم هست که نباشد. پس باید مبدی این چنین وجود داشته باشد که جوهرش فعلیت است.

و نیز باید که این جوهرها بی‌ماده باشند» (۴۰)

از قسمت اخیر عبارت مذکور نتیجه دیگری نیز بدست می‌آید و آن اینکه محرک اول، صورت محض است، زیرا موجودی که هیچ گونه ماده در آن نباشد، صورت محض خواهد بود. ویژگی «صورت بالفعل» از اهمیت بسیاری برخوردار است. با دقت در دیگر صفات، معلوم می‌شود که حد وسط بسیاری از این صفات، همین ویژگی می‌باشد. برای مثال به عنوان «عقل» و «خدا» مراجعه شود. (۴۱)

■ محرک اول، زیبا، خیر و بهترین است

همانگونه که گذشت محرک اول، علت غایی و معشوق نهایی عالم است، پس باید زیبا و خیر بلکه بهترین باشد زیرا موضوع شوق، پدیدار زیباست... اشتیاق ما به چیزی بیشتر بدان علت است که زیبا پدیدار است... زیبا و گزیده شده به خاطر خودش، دریک وهمان ردیف‌اندو «نخستین» همیشه بهترین یا همانند (بهترین) است. (۴۲)

■ محرک اول، مبدأ و واجب الوجود است

از آنجا که حرکت مستدیر آسمان اول جاویدان است و «این (حرکت) را نیز آن موجود [محرک اول]

حرکات بشمار می‌آید.» (۳۰) بنابراین، محرک، محیط را اشغال می‌کند. (۳۱)

سؤالی که در اینجا به ذهن خطور می‌کند این است که اگر محرک نامتحرک، جسم و مادی نیست و بدون اجزا و مقدار و کمیت است، پس چگونه در مکان (محیط جهان) که از خصوصیات موجود مادی است، قرار گرفته است. شاید به جهت همین اشکال، خصوصیت مذکور در کتاب متافیزیک، رها می‌شود. «راس» نیز معتقد است، مطالب فوق که در کتاب فیزیک بیان شده است، عجولانه و از سر بی‌احتیاطی بیان شده است و نظر اصلی ارسطو همان است که در کتاب «درباره آسمان» بیان شده است، یعنی اینکه محرک اول در مکان نیست. (۳۲)

■ محرک اول، جوهر و صورت بالفعل است

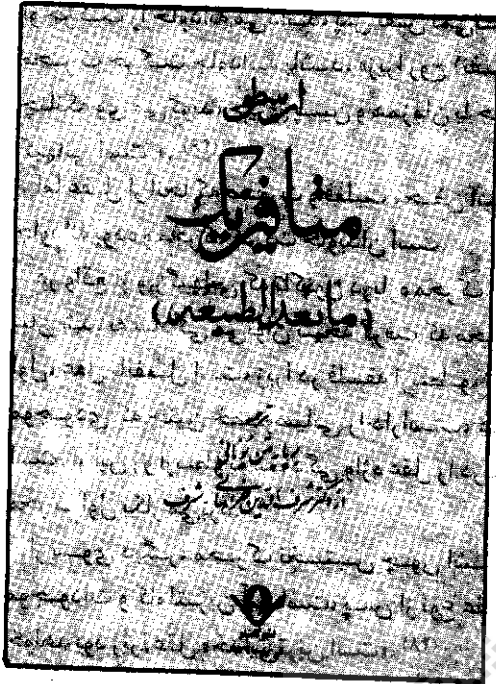
ارسطو، جوهر را به سه دسته تقسیم کرده است: جوهر محسوس و فناپذیر، جوهر محسوس و سردی، جوهر نامحسوس و سردی. (۳۳)

نوع اول مانند موجودات زمین که از عناصر چهارگانه ترکیب شده‌اند؛ نوع دوم، عبارت است از اجرام آسمانی که دارای عنصر بسیط «آثیر» هستند و نوع سوم جوهر نامتحرک است.

ارسطو، محرک اول را از نوع اخیر جوهر می‌داند. (۳۴)

دلیل جوهر بودن محرک اول این است که «جوهرها نخستینها از موجودات‌اند.» (۳۵) و اعراض به تبع جوهر موجودند، و چون محرک اول، نخستین است، پس جوهر خواهد بود. از طرف دیگر، چون محرک اول جاویدان است پس باید جوهر باشد زیرا تنها «جوهرهایند که باید جاویدان باشند.» (۳۶)

محرک اول همچنین، جوهر بالفعل بوده. (۳۷) و هیچ گونه قوه‌ای در آن نیست، زیرا تنها این نوع موجود است که «ممکن نیست که به هیچ روی دارای حالات گوناگون شود.» (۳۸) و از آنجا که نامتحرک بودن محرک اول قبلاً اثبات شده، پس لازم است دارای



به حرکت می‌آورد. پس آن [محرک اول] وجوباً موجود است و تا آنجا که (موجود) واجب است، (وجودش) خیر و جمال است و بدینسان مبدأ است. (۴۴)

ارسطو در جای دیگری گوید: خدا، یکی از علل همه چیزهاست و یک مبدأ است. (۴۴) با دقت در عبارات فوق و در نظر گرفتن مباحث قبلی روشن است که مبدئیت و واجب الوجود بودن محرک اول، به جهت حرکت است نه وجود.

همانگونه که تاکنون دیدیم ارسطو تنها از طریق احتیاج حرکت به محرک به این مطلب رهنمون شد که برای حرکت مستدیر و جاویدان آسمان اول که حرکت‌های عالم به آن منتهی می‌شوند، باید محرکی جاویدان در نظر گرفت و وجود چنین محرکی واجب و ضروری است و الا تغییرات و حرکت‌های جهان و از جمله حرکت جاویدان آسمان اول، قابل توجیه نخواهد بود.

بدینسان محرک اول، مبدأ حرکت آسمان اول و در نتیجه مبدأ همه حرکتها و تغییرات و کون و فسادهای عالم است، زیرا چنانکه قبلاً دیدیم، تمام تغییرات به حرکت مستدیر آسمان اول وابسته است.

نکته دیگری که در اینجا نیز باید مورد توجه قرار گیرد این است که این مبدئیت حرکت، به معنای علیت فاعلی نیست و محرک اول حتی نسبت به حرکت نیز خالق نیست، بلکه مبدئیت او به معنای علت غایی است و با معشوق بودن غیر ارادی، علت حرکت است.

واجب بودن محرک اول نیز بدان معناست که چون حرکت مستدیر جاویدان است، پس واجب است محرک اول موجود باشد، زیرا در غیر این صورت ممکن خواهد بود که در زمانی معدوم باشد و در این صورت حرکت جاویدان در زمانی بدون محرک (علت غایی) خواهد بود و این محال است. بدینسان، مفهوم مبدئیت و واجب الوجود بودن در نزد ارسطو با مفهوم آن در نزد فلاسفه الهی متفاوت است.

فلاسفه مسیحی و اسلامی، تحت تأثیر تعالیم کتب

مقدس اصل وجود موجودات عالم را وجودی ممکن و فقیر که در ذات خویش محتاج خداوند است، تلقی کردند و وجود خداوند را ذاتاً بی‌نیاز از غیر و مکتفی به ذات دانستند. برای مثال فازی که مؤسس فلسفه اسلامی خوانده می‌شود، هنگامی که موجود را به دو قسم واجب و ممکن تقسیم می‌کند و واجب را سبب اول موجودات می‌داند، در معرفی سبب اول می‌گوید:

«او موجودی است که در اصل وجود مکتفی به ذات است، هیچ مشارکتی با موجودات دیگر ندارد و اگر مشارکتی هم باشد، تنها مشارکت در اسم است، او فقط می‌تواند واحد باشد و اوست که به موجودات، وجود، حقیقت و وحدت را بخشیده است.» (۴۵)

■ محرک اول، عقل بالفعل، کاملترین موجود، زنده و خداست

افلاطون محرک افلاک را از نوع نفس می‌دانست. ارسطو در رد دیدگاه افلاطون می‌گوید:

او حرکت را جاودانه می‌داند، پس نفس نمی‌تواند محرک حرکت جاودانه باشد، «زیرا روح (نفس) چنانکه وی می‌گوید، چیزی پسین و همزمان با جهان

کیهانی است» (۴۶). اما عقل از آنجا که «صعورت و فعلیت محض است، جاودانه بوده و محرک حرکت جاویدان است.

در واقع از ویژگی‌هایی که تاکنون درباره محرک اول بیان شد، به سادگی می‌توان نتیجه گرفت که محرک اول، عقل بالفعل است، زیرا در فلسفه ارسطو، تنها موجودی که چنین خصوصیتی را داراست، عقل است. از این رو ارسطو به سادگی واژه عقل را درباره محرک اول بکار می‌برد. (۴۷)

از سوی دیگر، محرک نخستین چون اشرف موجودات و کاملترین آنهاست، پس از نوع عقل خواهد بود زیرا عقل «خدایی‌ترین است». (۴۸)

بالاخره، «عقل چون برترین چیز است» (۴۹)، و نیز «خدا... بهترین است» (۵۰)، پس هم اوست که می‌توان نام خدا را بر آن نهاد.

فیلسوف ما در بحث از حرکت در مواضع متعددی واژه «خدا» را درباره محرک نخستین بکار می‌برد. برای نمونه وی پس از اینکه محرک اول را با عقل یکی می‌داند، می‌گوید: «اگر خدا همیشه در آن حال خوشی است که ما گهگاه در آنیم [تعقل]- شگفت‌انگیز است... زندگی نیز از آن اوست. زیرا فعلیت «عقل»، زندگی است. و او فعلیت است. اما فعلیت بالذات او زندگی «بهترین» و «جاویدان» است. از اینجاست که ما می‌گوئیم «خدا»، «زنده»، «جاویدان» و «بهترین» است. چنانکه زندگی جاودانه و هستی پیوسته و جاودانه از آن خداست، زیرا خدا این است.» (۵۱)

در کتاب اخلاق نیز اوصاف عقل نظیر تعقل و نفی عمل و ایجاد به خدا نسبت داده شده است. (۵۲)

همانگونه که می‌بینیم، در اندیشه فیلسوف ما، تعریف خدا، موجود «زنده»، «بهترین» و «جاویدان» است. و این ویژگی‌ها تنها در «عقل» وجود دارد. از طرف دیگر، چنان که تاکنون دیدیم، «محرک

نخستین»، «جاودانه» بوده و هویتش «عقل» است، نتیجه این دو مقدمه، آن است که محرک اول، از دیدگاه ارسطو، خداست.

شاید برای برخی، شنیدن این سخنان شگفت‌آور باشد. در فلسفه‌های مسیحی و اسلامی، اصولاً خدا برتر از عقل است و عقول در رتبه بعد از خدا قرار می‌گیرند و هستی خویش را از او دریافت می‌کنند، اما در فلسفه ارسطو، خدا همان محرک نامتحرک نخستین و عقل است و از این خدا فعلی سر نمی‌زند، چهرشد به خلقت که فی حد نفسه محال است. از همین جاست که مسأله تعدد خدایان، چنانکه در فصل بعد خواهیم دید، برای ارسطو موجه می‌نماید.

اگر از دیدگاه فلسفه الهی، به ارسطو بنگریم، باید بگوئیم که وی به خدای فلاسفه الهی معتقد نیست. نگارنده، خدای ارسطو را مساوی خدای ادیان الهی، خدای متکلمان، واجب‌الوجود و هستی‌بخش فلاسفه الهی، قلمداد نمی‌کند، بلکه همواره بر تفاوتها تأکید دارد. مع الوصف، در سخنان ارسطو نیز چنین خدایی را نیافته است و اگر کسانی چنین ادعایی دارند، باید از کتابهای ارسطو شاهد بیاورند، نه از نوشته‌های فیلسوفان مسلمان* یا استنباط شخصی خود. یکی از دانشوران در مقام نقد سخن اینجانب، می‌نویسد: «مفهوم خدا با مفهوم محرک اول یا محرک نامتحرک، دو مفهوم جداگانه‌اند.» (۵۳) در جای دیگر می‌گوید: «برپایه همان اصل عقلی که وجود محرک اول (محرک نامتحرک) اثبات گردید، می‌توان وجود واجب‌الوجود

* اینکه برخی در مقام توجیه و دفاع از فلاسفه یونان، از نوآوریهای فیلسوفان مسلمان مایه می‌گذارند، خود تأییدی بر سوء برداشتهای مستشرقین است. آنها معتقدند، فلسفه اسلامی، صرفاً تکرار، تقریر، شرح و حداکثر پاورقی‌هایی بر آرای فیلسوفان یونانی است. باید گفت گرچه فلاسفه اسلامی از یونانیان تأثیر زیادی پذیرفته‌اند، اما خود نیز به اجتهاد پرداخته و نوآوریهای بسیاری داشته‌اند که نباید، آنها را نادیده گرفت.

اسلامی و ایرانی به اثبات می‌رساند.

سخن آخر اینکه، نه تنها فیلسوف ما به خدای هستی‌بخش، اشاره‌ای نکرده بلکه علیه آن استدلال کرده است و اصولاً این مفهوم با نظام فلسفی او در تناقضی آشکار است. در بحث‌های سابق، به خصوص بحث «خلقت جهان»، دیدیم که ارسطو خلقت را محال دانسته و بر نفی آن استدلال می‌کند. به عقیده وی، عالم از ازل موجود بوده بدون آنکه آفریده شده باشد، و موجودات در اصل وجود خویش محتاج غیر، نیستند. این مطلب از اصول مسلم فلسفه ارسطوست و از همین جاست که وی از طریق احتیاج متحرک به محرک، به خدا می‌رسد نه از طریق احتیاج ممکنات در وجودشان به واجب‌الوجود.^(۵۹)

باید گفت خدای ارسطو «حتی خالق خود حرکت نیز نمی‌توانست بود».^(۶۰) این مطلب از مباحث قبل براحتی قابل فهم است.

ارسطوشناسان بزرگ مانند راس، کاپلستن و ژیلسون نیز بطور قاطع بر این مطلب تأکید کرده‌اند.^(۶۱)

■ محرک نامتحرک، واحد یا کثیر؟

چنانکه تاکنون دیدیم، تنها موجودی که در فلسفه ارسطو می‌توان آن را خدا نامید، محرک نامتحرک و عقل است که علت غایی همه حرکتها و تغییرات جهان بشمار می‌رود و اوصافی نظیر جوهر، صورت بالفعل، حی، بسیط و کاملترین موجود را دارد. اینک وقت آن رسیده کنه به یکی از مهمترین و بحث‌انگیزترین ویژگیهای محرک نامتحرک یا خدا بپردازیم: آیا محرک نامتحرک واحداست یا کثیر؟ و اگر کثیر است تعداد آن چند است؟

پیش از همه باید تذکر دهیم که در تمام آثار ارسطو، تنها قسمتی که بطور مستقل به الهیات بالمعنی الأخص یا خداشناسی، اختصاص یافته است، کتاب دوازدهم (لامبدأ) از متافیزیک می‌باشد که مرکب از ده فصل بوده و مقصود اصلی از آن، بحث

بالذات را نیز اثبات کرد؛ زیرا مفاد اصل مزبور این است که ما بالعرض باید به ما بالذات منتهی گردد. و مقتضای این اصل در مورد حرکت، اثبات محرک اول و در مورد هستی - اعم از ثابت و متحرک - اثبات واجب‌الوجود بالذات است.^(۵۴)

باید پرسید ارسطو در کدام کتاب و نوشته، چنین مطلبی را بیان کرده است؟ اگر ادعا شود «احتمال اینکه ارسطو از درک این نکته که بر اهل تأمل و دقت پوشیده نیست، غفلت داشته، خود غفلت از مقام و منزلت عقلانی ارسطوست»^(۵۵)، در پاسخ باید گفت، مقام و منزلت عقلی هرکس، دلیل عصمت و انتساب هر سخن صواب به وی نیست. گذشته از این، کتاب «اثولوجیا» یا ربوبیات یا میامر، دلیل بزرگی ارسطو نیست و اگر این کتاب دلیل عظمت کسی باشد، آن شخص، فلوطین است نه ارسطو، زیرا امروزه بر اهل تحقیق روشن است که این کتاب «ترجمه و نقلی آزاد از بخشهایی از بعضی رسائل انثادهای چهارم و پنجم و ششم فلوطین است».^(۵۶)

برخی محققان اسلامی در این باره می‌نویسند: «اثولوجیا یکی از آثار مهم فلسفه و حکمت الهی است که به غلط به ارسطو نسبت داده شده است... مطالب آن در کثیری از موارد آنچنان تباین با آثار ارسطو دارد که شخص خبیر تعجب می‌کند که چرا آن را به ارسطو نسبت داده‌اند».^(۵۷)

البته بر قدما و بزرگان ما که چنین انتسابی رامعتقد بودند، خرده نمی‌گیریم، زیرا سابقاً نویسنده واقعی اثولوجیا معلوم نبود و اصولاً بزرگان ما ارسطو را از کتاب اثولوجیا می‌شناختند و شاهد این سخن آن است که صدر المتألهین شیرازی برای بازگو کردن آرای ارسطو، در اکثر موارد به همین کتاب استناد می‌کند.^(۵۸)

باید گفت انتساب نادرست همین کتاب، منشأ اصلی ارائه تصویری نادرست از ارسطو در عالم اسلامی، خصوصاً ایران اسلامی، بوده است. این سخن ضرورت تجدیدنظر و بازشناسی فلسفه ارسطو و تحقیق پیرامون کتابهای اصیل او را در حوزه فرهنگی

ونه عکس آن» (۶۴)

در اینجا کافی است که فرض را بر وجود محرکی واحد بنا نهیم... استدلال ذیل نیز مبرهن می‌سازد که محرک اول باید موجودیتی واحد و جاودانه باشد: «ما نشان داده‌ایم که حرکت، همواره جاری است. حرکت باید که پیوسته نیز باشد، زیرا هرآنچه که همیشگی است، پیوستگی دارد، در صورتی که هرآنچه در توالی است، پیوسته نبوده و اما علاوه بر این چنانچه حرکت پیوسته باشد، واحد است. و حرکت واحد است، اگر که محرک و متحرکی که شامل آن اند هریک واحد باشند» (۶۵)

چنانکه می‌بینیم، اساس استدلال ارسطو، واحد بودن حرکت است و چون حرکت واحد از محرک واحد ناشی می‌شود، پس واحد بودن حرکت جهان نشانه واحد بودن محرک نامتحرک است. اما او در کتاب لامبدا، بر اساس آرای ستاره‌شناسان زمان خویش، وحدت حرکت جاویدان را نفی می‌کند و حداکثر ۵۵ و حداقل ۴۷ نوع حرکت را می‌پذیرد و بر همین اساس، حداقل ۴۷ محرک نامتحرک را می‌پذیرد.

از عبارات نقل شده از فیزیک، استنباط میشود که فیلسوف ما در دوره‌ای که این کتاب را نگاشته است، میان توحید و شرک، مردد بوده است، ضمن اینکه میل و استدلال او به جانب توحید بوده است. حال باید دید در متافیزیک چه می‌گوید: «مبدأ و نخستین از موجودات، نامتحرک است، هم بالذات و هم بالعرض، اما نخستین حرکت جاویدان یگانه را به حرکت می‌آورد. لکن از آنجا که متحرک ناگزیر به وسیله چیزی به حرکت می‌آید، و محرک نخستین بذاته نامتحرک است، و حرکت جاویدان به وسیله موجودی جاویدان به حرکت می‌آید، و یک حرکت از یک (محرک) روی می‌دهد، و نیز از آنجا که می‌بینیم که غیر از حرکت مطلق کل جهان، که می‌گوئیم جوهر نخستین نامتحرک آن را به حرکت می‌آورد، حرکت‌های مکانی دیگری هم موجودند، مانند حرکت‌های جاویدان ستارگان سرگردان (یعنی سیارات) (زیرا جسم دارای حرکت

پیرامون محرک نامتحرک و اوصاف اوست. در این کتاب ارسطو ابتدا مباحث مقدماتی را طرح کرده و سپس به اثبات محرک نامتحرک منتهی شده و ویژگی‌های آن را برمی‌شمارد. این کتاب برجسته‌ترین قسمت متافیزیک بشمار می‌رود. (۶۲) و شروع زیادی بر آن نگاشته شده است که از آن جمله، شرح این سینیاست که در ادامه مطالبی از آن نقل خواهد شد. فصل هشتم این کتاب به موضوع مورد بحث اختصاص یافته است و پاسخ ارسطو را باید در همین جا جستجو کرد. فیلسوف ما در دیگر آثارش، تنها اشاراتی به خداشناسی دارد که شاید بیش از همه در کتاب فیزیک - جایی که به حرکت و لوازم آن می‌پردازد - باشد. از این رو ابتدا به فیزیک، نظری می‌افکنیم و آنگاه به متافیزیک می‌پردازیم.

فیلسوف ما در کتاب فیزیک درباره واحد یا کثیر بودن محرک نامتحرک مردد است و در چندین مورد، تردید خویش را ابراز می‌کند و تنها در یک مورد وحدت آن را فرض می‌گیرد و سپس بر آن استدلال می‌کند؛ استدلالی که در متافیزیک، اساس آن را مورد نفی و انکار قرار می‌دهد. عبارتهای وی چنین است:

«از آنجا که بایستی حرکت همواره بدون وقفه جریان داشته باشد، لذا الزاماً بایستی شیئی، شیئی واحد و یا مجموعه‌اشیایی کثیر، وجود داشته باشد که در آغاز، حرکت را تولید کند» (۶۳)

پس اگر، حرکت جاودانه است، محرک اول، اگر فقط یکی باشد، نیز جاودانه خواهد بود. چنانچه تعداد محرکین اول بیش از یکی باشد، کثرتی از چنین محرکین همیشگی، حاصل است. اما شایسته آن است که ما گمان بریم، محرک اولین به جای آنکه کثیر باشد، واحد و به جای آنکه عددی بی‌نهایت باشد، عدد محدود باشد. هنگامی که نتایج حاصله از هریک از فرضیات فوق یکی گردند، بایستی همیشه فرض نمائیم که تعداد چیزها محدود است و نامحدود نیست، زیرا در موجودات طبیعی، در صورت امکان آنچه که محدود است و بهتر است، باید که هستی یابد

تعدد عقول است. (۶۹)

وی در ادامه بحث، دلیل اشتراک حرکت‌های افلاک در مستدیر بودن را در این می‌داند که معشوق بعید همه افلاک، عقل اول است. (۷۰)

در تمام اینگونه مباحث تطبیقی باید این نکته را به خاطر سپرد که از دیدگاه ارسطو، خدا، مساوی عقل و محرک نامتحرک جاویدان است و از این رومباحث مذکور بعنوان الهیات بالمعنی الأخص و خداشناسی تلقی می‌شود. اما برای فیلسوفان مسلمان که خدا را فراتر از عقول می‌دانند، این گونه بحثها، بجای آنکه خداشناسی باشد، فلک‌شناسی و عقل‌شناسی است. به بحث اصلی خود باز می‌گردیم.

تا اینجا می‌توان اعتقاد به شرک را به ارسطو نسبت داد؛ اما مشکلاتی در این جا هست که باید به آنها پرداخت. در سخنان ارسطو دو فقره مندرج است که به نظر می‌رسید با فقرات مذکور در تعارض است:*

۱- ارسطو پس از اثبات کثرت محرک‌های نامتحرک می‌گوید: «پس اینکه این جوهرها وجود دارند، و از آنها یکی نخستین است و دیگری دومین، به همان ترتیب حرکات مکانی ستارگان، نکته‌ای آشکار است. (۷۱)»

یکی از دانشوران گرامی، از فراز بالا، چنین استنباط کرده است که «از این سخن به دست می‌آید که ارسطو به یک محرک نخستین که ذاتاً نامتحرک است، معتقد بوده، آن را محرک حرکت مطلق کل جهان می‌دانسته است و نه درکنار، بل در طول این یک محرک نخستین، به محرک‌های نامتحرک ثانوی نیز باور داشته است.» (۷۲)

منظور از «در طول بودن»، این است که یکی از محرک‌های نامتحرک، خالق و هستی بخش دیگر محرک‌های نامتحرک است و هم او خداست.

چرخشی - مستدیر - جاویدان و ایست‌ناپذیر است، چنانکه در مباحث طبیعیات اثبات شده است، پس هریک از این حرکات مکانی نیز باید به وسیله یک جوهر بذاته نامتحرک و جاویدان به حرکت آورده شود... پس آشکار است که جوهرها ضرورتاً به همان تعداد (حرکات مکانی ستارگان) وجود دارند.» (۶۶)

وی در ادامه برای تعیین تعداد حرکتها، از مباحث ستاره‌شناسی زمان خویش بهره گرفته و بعنوان نتیجه می‌گوید: «پس عدد مجموع سپهرها [افلاک] چه آنها که به پیش حرکت می‌کنند و چه آنها که در جهت مخالف حرکت می‌کنند، ۵۵ خواهد بود. اما اگر به ماه و خورشید آن حرکت‌هایی را که از آنها سخن گفتیم نیافزاییم، آنگاه شمار سپهرها ۴۷ خواهد بود، پس بگذاریم شمار سپهرها این اندازه باشد؛ چنانکه می‌توان احتمالاً جوهر و مبادی نامتحرک را نیز به همین تعداد انگاشت. زیرا از ضرورت سخن گفتن را باید به اندیشمندان نیرومندتری واگذارم.» (۶۷)

خلاصه این استدلال چنین است: هر نوع از حرکت جاویدان مستدیر، محتاج یک محرک نامتحرک است. تعداد حرکت‌های جاویدان حداقل ۴۷ تا است. پس عدد محرک‌های نامتحرک ۴۷ خواهد بود.

ابن سینا در شرح استدلال فوق این سؤال را مطرح می‌سازد که: اگر محرک به صورت علت غایی، چیزی را به حرکت می‌اندازد، چرا یک معشوق نمی‌تواند باعث تحریک اشیای متعدد گردد. سپس می‌گوید: ارسطو این اصل را مسلم فرض کرده است. (۶۸)

ابن سینا در کتاب اشارات، خود به این سؤال پاسخ می‌دهد و براساس رصدهای نجومی که حرکت‌های افلاک و ستارگان را در جهات مختلف نشان داده بودند، می‌گوید: اگر عقل واحدی معشوق افلاک باشد، باید همه افلاک به صورت واحدی متحرک باشند، در حالی که اینگونه نیست. منشأ تفاوت حرکتها نمی‌تواند جسم فلک باشد، زیرا جنس همه آنها از نوع واحد یعنی اثیر است. پس سبب تفاوت حرکتها، تفاوت اغراض و غایات و در نتیجه، تفاوت و

* از آنجا که این دو فقره، از بحث‌انگیزترین و غامض‌ترین عبارتهای ارسطو بوده و ظاهراً منشأ برخی آرای مهم فلسفی نظیر نظریه صدور افلوطنین بوده است. لذا بحث بیشتری را به آن اختصاص می‌دهیم.

در پاسخ باید گفت اولاً؛ خلقت و تکوین مطلق، بطور مطلق مورد انکار صریح فیلسوف ماست و او در مواضع متعدد علیه آن استدلال کرده است که در بحث خلقت جهان، مشاهده شد.

ثانیاً؛ اگر محرکهای نامتحرک دیگری غیر از محرک نخستین، تکوین یافته باشند، متحمل حرکت خواهند شد، زیرا چنانکه در بحث ارتباط حرکت و تکوین، دیدیم، شیء قبل از تکوین متحمل حرکت خواهد شد. گذشته از اینکه تکوین، خود نوعی حرکت و تغییر است. این نتیجه خلاف فرض ارسطو است، چون فرض بر اینست که این محرکها، همگی نامتحرک هستند.

نویسنده ما، خود به شق دوم از پاسخ دوم، اشاره و اذعان کرده است. (۷۳)

ثالثاً؛ اگر محرکهای نامتحرک، همگی مخلوق محرک نامتحرک نخستین باشند، در این صورت، جاویدان نخواهند بود، حال آنکه حرکتی را که آنها ایجاد می کنند (حرکت افلاک) جاویدان فرض شده است. این مطلب در بحث جاودانگی محرک نامتحرک از زبان ارسطو نقل شد (لازم به ذکر است که ارسطو صدور ازلی را هم منکر است).

ابن سینا در شرح عبارت مذکور می گوید: «اگر مراد از اول و ثانی و ترتیب محرکهای نامتحرک، برقراری رابطه علیت در میان آنهاست، این مطلب از عبارات ارسطو بدست نمی آید. (۷۴)

نتیجه آنکه اول و ثانی را نمی توان به معنای علت و معلول فهم کرد.

اولیت از لحاظ زمان نیز نمی تواند قصد شود، زیرا از ویژگیهای مسلم محرکهای نامتحرک، جاویدان بودن آنهاست. از همین جا معلوم می شود که اولیت به معنای اینکه چیزی شرط وجود شیء آخر است، نیز نمی تواند اراده شود.

بدینسان اولیت، به هیچ یک از سه معنای مذکور، یعنی علیت در وجود، تقدم زمانی و شرطیت چیزی برای دیگری، نمی تواند در میان محرکهای نامتحرک برقرار باشد و از این راهها نمی توان ارتباط میان آنها

را تفسیر و توجیه کرد. باتوجه به همین مشکلات، کاپلستن پیشنهاد می کند «کلمه اول به معنای اعلا فهمیده شود». (۷۵)

اما مفهوم اعلا به معنای کاملتر، نیز دارای مشکلاتی است. اولاً؛ طبق اصول فلسفه ارسطو، و نه مبانی فلسفه اسلامی، آنکه ناقصتر است به کاملتر گرایش و عشق داشته و به سمت او حرکت خواهد کرد، زیرا موجودات عاشق کمالند. اما این نتیجه با فرض نامتحرک بودن این محرکها منافات دارد.

ثانیاً؛ اگر این توضیح پذیرفته نشود و فرض شود که محرکهای نامتحرک با وجود اینکه یکی کاملتر و دیگران ناقص ترند، نسبت به هم ارتباط و جاذبه ای ندارند. در این فرض نیز مشکل همچنان باقی است، زیرا با خدایانی مواجه خواهیم بود که با هم ارتباطی ندارند و هر یک منشأ نوعی حرکت مکانی جاویدان هستند.

ثالثاً؛ همان گونه که قبلاً دیدیم، از اوصاف محرک نامتحرک و عقل، «وجود نامتناهی» و «بهترین و کاملترین موجود» می باشد، درحالی که اگر اول به معنای اعلا باشد، همه محرکهای نامتحرک جز یکی از آنها واجد این اوصاف نخواهد بود و تخصیص اوصاف محرک نامتحرک به یکی از آنها دلیل قاطعی را می طلبد.

برای روشن تر شدن بحث، ذکر نکته ای ضروری است. ارسطو کلمه اول یا نخستین را در مواضع مختلفی بکار می برد. گاهی برای بیان ارتباط محرکهای نامتحرک، آن را بکار می گیرد که ظاهراً این کاربرد تنها در دو مورد صادق است: یکی همان است که در بالا نقل شد و موضوع بحث ماست و دیگری موردی است که در طبیعیات بدان اشاره ای شده است. (۷۶)

در موارد دیگر معمولاً کلمه اول بر حرکت (۷۷) و بر متحرک یا آسمان (۷۸) اطلاق می شود و در موارد بسیاری نیز اول بر محرک نامتحرک اطلاق می شود، به این معنا که محرک نامتحرک، محرک نخستین نیز هست. در این موارد، واژه اول برای بیان ارتباط

ارسطو، واژه اول یا نخستین بکار می‌رود، همین است، و آن را معنای عام اول می‌خوانیم. اما دومورد استثناء وجود دارد که در مقام بیان ارتباط محرک‌های نامتحرک بیان شده است که یکی از این دو فقره، همان فقره‌ای است که موضوع بحث ماست. در اینجا نیز پیشنهاد این است که اولیت محرک، نسبت به متحرک و حرکت است، اما بگونه‌ای دیگر. در معنای عام اول، حرکت مکانی مستدیر و جاویدان، اول فرض می‌شود و از همین جا هر متحرکی که واجد این حرکت است، یعنی افلاک، صفت اول را خواهند داشت.

اما افلاک، گذشته از این نقطه اشتراک (واجدیت حرکت مستدیر و جاویدان) تفاوت مکانی نیز دارند، به این صورت که یکی محیط بر همه آنهاست و دیگری پس از آن قرار دارد و همینطور، تا به زمین که در مرکز افلاک واقع شده است می‌رسیم. فلک محیط، آسمان اول نامیده می‌شود که متحرک اول نیز هست، فلک بعدی، آسمان دوم و متحرک دوم، تا به چهل و هفتمین فلک برسیم. در نتیجه محرکی که مبدأ حرکت فلک اول است، محرک اول نام دارد و محرکی که مبدأ فلک دوم است، محرک دوم نام دارد و بدینسان، ترتیب محرکها بر اساس ترتیب متحرکها و حرکت‌های آنهاست. جمله مورد بحث ما نیز مؤید همین توجیه است: «پس اینکه این جوهرها وجود دارند، و از آنها یکی نخستین است و دیگری دومین، به همان ترتیب حرکات مکانی ستارگان، نکته‌ای آشکار است.» (۸۲)

همانطور که می‌بینیم، اول و دوم بودن محرک‌های نامتحرک با ملاحظه ترتیب حرکات مکانی ستارگان، بیان شده است نه با ملاحظه علیت در میان محرکها یا اعلی و اکمل بودن یکی نسبت به دیگری. در نزد فلاسفه مسیحی و مسلمان نیز خدا «اول» خوانده می‌شود اما نه معنای اولیت در وجود و علیت آن نسبت به موجودات دیگر.

حاصل سخن آنکه، برای واژه «نخستین»، دو معنای عام و خاص فرض می‌شود که نسبت به

محرک‌های نامتحرک بکار نمی‌رود، بلکه حتی اگر یک محرک نامتحرک موجود باشد، باز اول است و اگر چندین محرک نامتحرک داشته باشیم، باز همه آنها اول هستند. برای مثال ارسطو می‌گوید: «چنانچه تعداد محرکین اول بیش از یکی باشد، کثرتی از چنین محرکین همیشگی، حاصل است. اما شایسته آن است که ما گمان برسیم محرک اولین به جای آنکه کثیر باشد، واحد و به جای آنکه عددی بینهایت باشد، عددی محدود باشد.» (۷۹)

در جای دیگر می‌گوید: «الزاماً بایستی شیئی، شیئی واحد و یا مجموعه اشیا بی کثیر، وجود داشته باشد که در آغاز حرکت را تولید کند، و این محرک اول بایستی که غیر متحرک باشد.» (۸۰)

بنابراین، مفهوم «اولیت» مساوق با مفهوم «محرک نامتحرک» است، خواه محرک نامتحرک، واحد باشد یا کثیر.

نتیجه آنکه اولیت محرک نامتحرک نسبت به محرک‌های نامتحرک دیگر نیست، بلکه نسبت به چیز دیگری است.

شاید از مجموع کلمات ارسطو، به خصوص عباراتی که نقل شد، بتوان استنباط کرد که منظور از محرک اول، محرکی است که حرکت اول را پدید آورده است. حرکت اول یعنی حرکت مکانی مستدیر و جاویدان که در افلاک وجود دارد. بنابراین اولیت محرک اول نسبت به حرکت اول است؛ و اولیت حرکت مذکور، در جمیع معانی اول، نسبت به انواع دیگر حرکت و تغییر، صادق است. ارسطو، ضمن برشمردن معانی «اول» یعنی تقدم زمانی، شرط وجود و استکمال هستی، همه این معانی را در حرکت مکانی مستدیر جاویدان که در افلاک وجود دارد، صادق می‌داند. (۸۱)

بدینسان، متحرکین اول، افلاک هستند. حرکت‌های اول، حرکت‌های افلاک هستند و در نهایت، محرکین اول، عقولی هستند که به صورت علت غایی، مبدأ حرکت‌های افلاک می‌باشند. پیشنهاد ما در باره معنای «اول» در همه مواردی که در کلام

صورت نمی‌تواند فرد ساز باشد و اساس تشخیص فرد و تمایزش از دیگر افراد نوع تلقی شود. بنابراین ماده این نقش را خواهد داشت. ظاهراً، مراد ارسطو، ماده اولیه یا هیولی نیست. زیرا هیولی فاقد هر گونه فعلیت و تعیین بوده و در همه موجودات یکسان است. بلکه آخرین ماده‌ای که صورت نوعیه را متحمل می‌شود، این نقش را ایفا خواهد کرد. وی در این باره می‌گوید: «اما برحسب فرد جزئی، مثلاً سقراط، به اعتبار واپسین ماده (یا ماده اخیر) وجود دارد؛ و به همین‌سان در مورد چیزهای دیگر».^(۸۴)

توماس اکوئینی نیز، ماده کمیت دار و قابل اشاره حسیه را، اساس تفرد معرفی کرد.^(۸۵)

فلاسفه اسلامی در این باره اختلاف نظر دارند. اکثراً ملاک تشخیص ماهیت را «عوارض مشخصه» می‌دانند. دیگران این ملاک را در وضع، مکان، زمان، ماده، فاعل قریب و مفیض وجود، واجب الوجود هستی بخش و از این قبیل، جستجو می‌کنند. فارابی برای اولین بار وجود را ملاک تشخیص دانست. پس از او صدر المتألهین بر اساس اصالة الوجود، رأی فارابی را پذیرفت.^(۸۶)

به هر حال، برطبق نظر ارسطو، چنانچه موجودی فاقد ماده بوده و صورت محض باشد، باید تنها عضوی نوع خود باشد، و چنین موجودی نمی‌تواند دارای افراد متعدد باشد، زیرا ماده‌ای که برقرار کننده تمایز در میان افراد است وجود ندارد. براساس این نظریه، محرک نامحرک اول که عاری از ماده است، از حیث عدد واحد خواهد بود؛ همین مطلب مفاد فقره مورد بحث ماست. در توافق با فلاسفه اسلامی، البته می‌توان به ارسطو پاسخ داد که عقول افراد یک نوع نیستند، بلکه هر یک، نوع منحصر به فرد است، در نتیجه کثرتی از عقول یا محرکین نامحرک با اصل تفرد، منافات نخواهد داشت. اما ارسطو این مطلب را اظهار نکرده است.

بدینسان فقره مورد بحث که ناظر به اصل فردیت است، با عبارات سابق و لاحق در تعارضی آشکار است. «بیگر» ارسطو شناس معروف آلمانی که «پدر

محرک، متحرک و حرکت صادق است. همه محرکهای نامحرک در معنای عام «نخستین»، مشترک‌اند، اما تنها یکی از آنها واجد وصف «نخستین» به معنای خاص می‌باشد.

۲- فقره دیگری از عبارات متافیزیک در دست است که با شرک منافات دارد. البته این فراز از سخن ارسطو مورد اشاره منتقدان محترم قرار نگرفته است، اما به نظر می‌رسد مهمترین عبارت ارسطو در موضوع بحث ما بوده و حایز اهمیت بسیار است. در انتهای فصل هشتم کتاب لامبدأ و پس از اثبات ۴۷ محرک نامحرک از راه ۴۷ نوع حرکت و متحرک، ناگهان لحن کلام منقلب می‌شود: «اما اینکه یک آسمان وجود دارد، آشکار است. زیرا اگر آسمانهای بسیار مانند انسانها (ی بسیار)، باشند، آنگاه مبدأ حرکت هر یک صورتاً (یا نوعاً) یکی، اما عدداً بسیار خواهد بود. لکن هر آنچه که عدداً بسیار است، دارای ماده است... لیکن چیستی (یا ماهیت) نخستین، دارای ماده نیست. زیرا تحقق کامل است. پس محرک نخستین نامحرک است، هم مفهوماً و هم عدداً یکی است، و بنابراین همچنین است آن متحرکی که جاودانه و پیوسته در حرکت است. پس تنها یک آسمان هست».^(۸۷)

پس از عبارات فوق، باز لحن کلام به گونه سابق باز می‌گردد و کثرت محرکهای نامحرک مورد تأکید قرار می‌گیرد؛ به این بیان که ارسطو اصل این اعتقاد نیاکان خویش را که اجرام آسمانی را خدایان می‌دانستند، می‌پذیرد و آن را سخنی خدایی قلمداد می‌کند، اما پیرایه‌های آن نظیر انسانشکل بودن خدایان را رد می‌کند. برای روشن شدن موضوع بحث، باید نظریه ارسطو درباره «اصل تفرد» بیان شود، چرا که سخنان نقل شده، به همین مطلب اشاره دارند.

ارسطو، لااقل در دوره عظیمی از حیات علمی خود، اساس تفرد جوهر را ماده می‌دانسته است. وی جوهر را مرکب از ماده و صورت می‌داند؛ اما عنصر صوری در همه اعضای نوع واحد مثل انسان، یکی است، پس

ارسطوشناسی معاصر» خواننده می‌شود^(۸۷)، در این باره توجهی دارد که عموماً مورد پذیرش واقع شده است. او درباره آثار ارسطو، بطور کلی معتقد است که «ما باید آنچه را که اکنون به نام مجموعه ارسطویی پیش روی داریم، دست کم در خطوط بنیادی و اصلی آن، همچون آینه گسترش تکاملی ممتد، گوناگون و جابه‌جا آشفته و متضادی در مسیر تاریخی تکوین اندیشه خود ارسطو به شمار آوریم»^(۸۸).

بیگر، حیات علمی ارسطو را به سه دوره تقسیم کرده و آثار وی را در این سه مرحله قرار می‌دهد. او درباره اعتقاد ارسطو به توحید و شرک، معتقد است که فیلسوف ما در دوران حیات خویش، در بین توحید و شرک در نوسان بوده است. بدین ترتیب که در دوره اول که مکتب فلسفی خویش را بنا نکرده بود، به توحید معتقد بوده است. کتاب لامبدا، جز فصل هشتم آن به این دوره تعلق دارد. در دوره دوم نیز موحد بوده اما شکوکی برای او عارض گشته بود. (تردیدهایی که پیش از این از کتاب فیزیک نقل شد، بیانگر همین دوره است) در دوره سوم به شرک منتهی می‌شود، اما وی قبل از تکمیل این دوره از دنیا رفت. فصل هشتم کتاب لامبدا، به همین دوران تعلق دارد.

اما درباره فقره مورد بحث که در آن به اصل فردیت و توحید اشاره شده است، بیگر معتقد است که این قسمت یا به دوره سابق ارسطو تعلق دارد و در هنگام جمع‌آوری آثار ارسطو در لابلای فصل هشتم قرار داده شده است و یا نوشته شاگردان ارسطو می‌باشد. برخی از محققین ضمن نقل آرای بیگر، آن را تنها راه‌حل ممکن برای رفع تناقض آشکاری که در عبارات ارسطو دیده می‌شود، دانسته و می‌گویند: این فقره اشکالی است که به صورت جمله معترضه بیان شده و مراد ارسطو این است که این اشکال می‌تواند بر نظریه او وارد شود. یا اینکه شاگردان ارسطو، چون عبارات فصل هشتم لامبدا را با دیگر سخنان ارسطو متفاوت دیده‌اند، این فقره را بعنوان خلاصه اعتقاد ارسطو در جاهای دیگر، نوشته و در لابلای فصل

هشتم لامبدا قرار داده‌اند^(۸۹). کاپلستن نیز همین نظر را دارد. وی در بحث اصل فردیت، ضمن اشاره به فراز مذکور، می‌گوید: «عبارت مورد بحث به نظر می‌رسد بر سبیل اعتراض برضد نظریه ارسطو درباره تعداد کثیری از محرکهای نامتحرک باشد»^(۹۰).

حاصل آنکه، ارسطو، درباره خدا، همیشه بر یک منوال فکر نمی‌کرده و در بین توحید و شرک در نوسان بوده است و شاهد آن سخنانی است که تاکنون از او نقل شده و مؤید آن این است که وی گاهی با صیغه مفرد و گاهی با صیغه جمع واژه «خدا» را ذکر می‌کند، گرچه به نظر می‌رسد کاربرد صیغه جمع در خصوص لفظ «خدا» بیشتر است و در مورد لفظ محرک نامتحرک یا محرک اول، برعکس است. مؤید دیگر وصیت‌نامه اوست. «ارسطو برطبق وصیت خود مقرر داشت که تصویر ما در او وقف خدای خاک شود و در استاگیرا برای وفای نذری که او در قبال خدایان کرده بود دو مجسمه از مرمهر به ارتفاع چهار ذراع یکی به نام زئوس و دیگری به نام آتنا برپا دارند»^(۹۱).

نکته مهمی که از این بررسی‌ها روشن می‌شود این است که خداشناسی ارسطو بر طبیعت‌شناسی و علم نجوم زمان او، وابستگی تام دارد. فیلسوف ما از شناخت طبیعت آغاز می‌کند، اما چون مشخصه اصلی طبیعت، حرکت است، به بررسی حرکت و شرایط آن می‌پردازد و از همین جا به ضرورت محرک نامتحرک اول می‌رسد و نام خدا را بر آن می‌نهد. سپس براساس اینکه یک نوع حرکت و یک آسمان و فلک موجود است، به توحید می‌گراید، اما با ملاحظه رصدهای نجومی که حداقل ۴۷ فلک متحرک و در نتیجه همین تعداد از انواع حرکت را اثبات می‌کند، به شرک منتهی می‌شود؛ در حالی که شرک را با اصل فردیت در تعارض می‌بیند و توجیهی برای ارتباط محرکهای نامتحرک نمی‌یابد و با کمال تواضع و صراحت، یافتن راه‌حل نهایی و قاطع را به «اندیشمندان نیرومندتر»^(۹۲) از خود واگذار می‌کند.

علیهم، به ارمغان برده‌اند، چهره‌ای خطاناپذیر و غیرواقعی از ارسطو ساخته و از او دفاع کنند؟!

حال که ارسطو خود اینچنین سخن می‌گوید، آیا رواست برخی که گنجینه‌ای از عالی‌ترین معارف توحیدی را از قرآن و اهل بیت پیامبران صلوات‌الله

یادداشتها

- ۱- متافیزیک، ص ۳۹۹، مقایسه کنید با طبیعیات، ص ۹۶ و ۱۰۸ و درباره نفس، ص ۲۶۴ و ۲۶۸.
- ۲- متافیزیک، ص ۴۰۰.
- ۳- همان مأخذ: ص ۴۰۶.
- ۴- همان مأخذ.
- ۵- ارسطو، اخلاق نیکو ماخس، ج ۲، ص ۱۰۷ و ۱۰۸: ک: امیل بریه، تاریخ فلسفه، ص ۲۸۹.
- ۶- متافیزیک، ص ۴۰۱.
- ۷- همان مأخذ، ص ۴۱۲-۳ و ۴۱۳، کاپلستن، تاریخ فلسفه، ج ۱، ص ۴۳۱.
- ۸- طبیعیات، ص ۹۶.
- ۹- ابن‌سینا، کتاب الانصاف، شرح کتاب حرف اللام، ص ۲۸. 10. DE CAELO, 292 a21.25. 11. Idem, 292 b1-11.
- ۱۲- ارسطو، اخلاق نیکو ماخس، ج ۲، ص ۲۷۶.
- ۱۳- متافیزیک، ص ۴۰۰-۱ و ۴۰۱: ک: متافیزیک، ص ۹.
- ۱۴- ارسطو، اخلاق نیکو ماخس، ج ۲، ص ۱۱۳-۴.
- ۱۵- متافیزیک، ص ۴۰۱.
- ۱۶- متافیزیک، ص ۴۰۹.
- ۱۷- ر.ک: الاشارات والتنبیها، ج ۳، ص ۴-۱۴۲ و ۱۴۹-۵۰.
- ۱۸- همان مأخذ، ص ۱-۱۵۰.
- ۱۹- کاپلستن، تاریخ فلسفه، ج ۱، ص ۴۳۲.
- ۲۰- ارسطو، طبیعیات، ص ۲۷۴.
- ۲۱- ارسطو، متافیزیک، ص ۴۰۳.
- ۲۲- طبیعیات، ص ۲۷۶.
- ۲۳- همان مأخذ، ص ۲۹۵.
- ۲۴- همان مأخذ.
- ۲۵- همان مأخذ، ص ۲۹۶.
- ۲۶- همان مأخذ، ص ۲۹۸.
- ۲۷- همان مأخذ، ص ۳۰۰. استدلال فوق در متافیزیک، ص ۴۰۲ نیز تکرار شده است. درباره رد امکان کمیت نامحدود رجوع کنید به: طبیعیات، فصل پنجم از کتاب سوم.
- ۲۸- طبیعیات، ص ۲۹۹.
- ۲۹- همان مأخذ.
- ۳۰- همان مأخذ.
- ۳۱- همان مأخذ.
32. Ross, Aristotle, p 180-181
- ۳۳- متافیزیک، ص ۶-۳۸۵.
- ۳۴- همان مأخذ، ص ۳۸۶ و ۳۹۵.
- ۳۵- همان مأخذ، ص ۳۹۵.
- ۳۶- همان مأخذ، ص ۳۹۶ سطر ۷.
- ۳۷- همان مأخذ، ص ۳۶۹، ۴۰۰ و ۴۰۱.
- ۳۸- همان مأخذ، ص ۴۰۰.
- ۳۹- متافیزیک، ص ۳۹۶، سطر ۶.
- ۴۰- همان، ص ۳۹۶.
- ۴۱- ر.ک: امیل بریه، تاریخ فلسفه، ص ۲۸۴.
- ۴۲- متافیزیک، ص ۴۰۰-۳۹۹، همچنین ر.ک: ص ۴۰۱ و ۴۱۰.
- ۴۳- همان، ص ۴۰۰.
- ۴۴- همان، ص ۹.
- ۴۵- ابونصر فارابی، فصول منتزعه، تحقیق فوزی متری نجار، تهران، انتشارات الزهراء (س)، ۱۴۰۵، ص ۳.
- ۴۶- متافیزیک، ص ۳۹۷.
- ۴۷- ر.ک: همان، ص ۹-۴۰۸ و ۴۰۱-۴۰۰.
- ۴۸- همان، ص ۴۰۸ و ۴۰۹: ک: همان مأخذ، ص ۹ و ۱-۴۰۰. در این صفحه، عقل «شریفترین جوهر» خوانده شده است.
- ۵۰- همان مأخذ، ص ۴۰۱.
- ۵۱- همان مأخذ، و.ر.ک: ص ۴۰۷ و ۹.
- ۵۲- ارسطو، اخلاق نیکو ماخس، ج ۲، ص ۲۷۶.
- ۵۳- نشریه تخصصی کلام، مؤسسه تحقیقاتی و تعلیماتی امام صادق (ع)، شماره ۴ (زمستان ۱۳۷۲) ص ۵۸.
- ۵۴- همان مأخذ، ص ۵۴.
- ۵۵- همان مأخذ، ص ۵۸.
- ۵۶- ر.ک: مقدمه محمدحسن لطفی بر دوره آثار فلوطین.
- ۵۷- ر.ک: مقدمه سید جلال‌الدین آشتیانی بر ائولوجیا، انجمن حکمت و فلسفه، تهران، ۱۳۵۶.

- ۵۸- برای نمونه رجوع کنید به: اسفار، ۸۸/۱، ۱۲۸/۱، ۶۴/۲، ۳۱۷/۳، ۶۳/۹ و ۹۷ و ۱۹۴ و ۲۵۵ و ۳۱۳/۸ و ۱۸۱ و ۳۰۷ و ۳۵۶ و ۳۰۹.
- ۵۹- ارسطو، متافیزیک، ص ۳۹۹ و ۹-۴۰۸ و اخلاق نیکو ماخس، ج ۲ ص ۲۷۶.
- ۶۰- ژیلسون، روح فلسفه قرون وسطی، ص ۱۲۰.
- ۶۱- ROSS, ARISTOTLE, P184، کاپلستن، تاریخ فلسفه، ج ۱ ص ۴۲۸ و ۴۳۱ و ژیلسون، روح فلسفه قرون وسطی، ص ۱۱۳، ۱۲۰ و ۱۲۱.
- 62- ROSS, ARISTOTLE, P179
- ۶۳- ارسطو، طبیعیات، ص ۲۷۳.
- ۶۴- همان مأخذ، ص ۲۷۴.
- ۶۵- همان مأخذ.
- ۶۶- ارسطو، متافیزیک، ص ۴۰۳-۴.
- ۶۷- همان مأخذ، ص ۴۰۶.
- ۶۸- ابن سینا، کتاب الانصاف، شرح کتاب حرف اللام، ص ۲۸ مندرج در کتاب ارسطو عند العرب، عبدالرحمن بدوی، وکاله المطبوعات، کویت، ۱۹۷۸.
- ۶۹- ابن سینا، الاشارات والتنبیها، ج ۳، ص ۱۶۵ و ص ۱۷۱ و توضیح خواجه نصیرالدین طوسی ص ۸-۱۶۵. محقق طوسی در توضیح سخنان ابن سینا به دوگانگی کلمات ارسطو اشاره کرده و می گوید: ارسطو در برخی اقوالش به واحد بودن علت غایی حرکت های افلاک اشاره کرده و در مواضع دیگر به کثرت آنها. ر.ک: همان مأخذ، ص ۱۶۵.
- ۷۰- همان مأخذ، ص ۱۷۱.
- ۷۱- متافیزیک، ص ۴۰۴.
- ۷۲- محسن غروی، برهان حرکت (۲)، مجله رشد آموزش
- معارف اسلامی، سال پنجم، پاییز و زمستان ۱۳۷۱، ص ۱۱.
- ۷۳- همان مأخذ.
- ۷۴- ابن سینا، کتاب الانصاف، شرح کتاب حرف اللام، ص ۲۸.
- ۷۵- کاپلستن، تاریخ فلسفه، ج ۱، ص ۴۲۸.
- ۷۶- طبیعیات، ص ۲۷۴.
- ۷۷- طبیعیات، ص ۲۷۹ و متافیزیک، ص ۴۰۰ سطر ۱۳.
- ۷۸- مراد فلک یا سپهر اول است. ر.ک: متافیزیک ص ۳۹۹ سطر ۷.
- ۷۹- طبیعیات، ص ۲۷۴.
- ۸۰- طبیعیات، ص ۲۷۳.
- ۸۱- طبیعیات، ص ۲۷۹.
- ۸۲- متافیزیک، ص ۴۰۴.
- ۸۳- متافیزیک، ص ۷-۴۰۶.
- ۸۴- متافیزیک، ص ۸-۲۳۷ و ر.ک: متافیزیک، ص ۲۳۱ و ROSS, ARISTOTLE, P169
- ۸۵- کاپلستن، تاریخ فلسفه، ج ۱، ص ۴۲۱.
- ۸۶- ر.ک: ملاصدرا، اسفار، منشورات مصطفوی، قم، ج ۲، ص ۱۳-۱۰ و علامه طباطبایی، نهاية الحکمه، مؤسسة النشر الاسلامی، قم، ۱۳۶۲، ص ۷-۷۶.
- ۸۷- متافیزیک، مقدمه مترجم، ص ۲۶.
- ۸۸- همان مأخذ، ص ۳۱.
- ۸۹- ارسطو، عبدالرحمن بدوی، بیروت، دارالقلم، ۱۹۸۰، ص ۱۷۴، ۱۸۷ و ۱۹۵-۷.
- ۹۰- کاپلستن، تاریخ فلسفه، ج ۱، ص ۴۲۲.
- ۹۱- اتین ژیلسون، روح فلسفه قرون وسطی، ص ۶۹.
- ۹۲- متافیزیک، ص ۴۰۶.

